

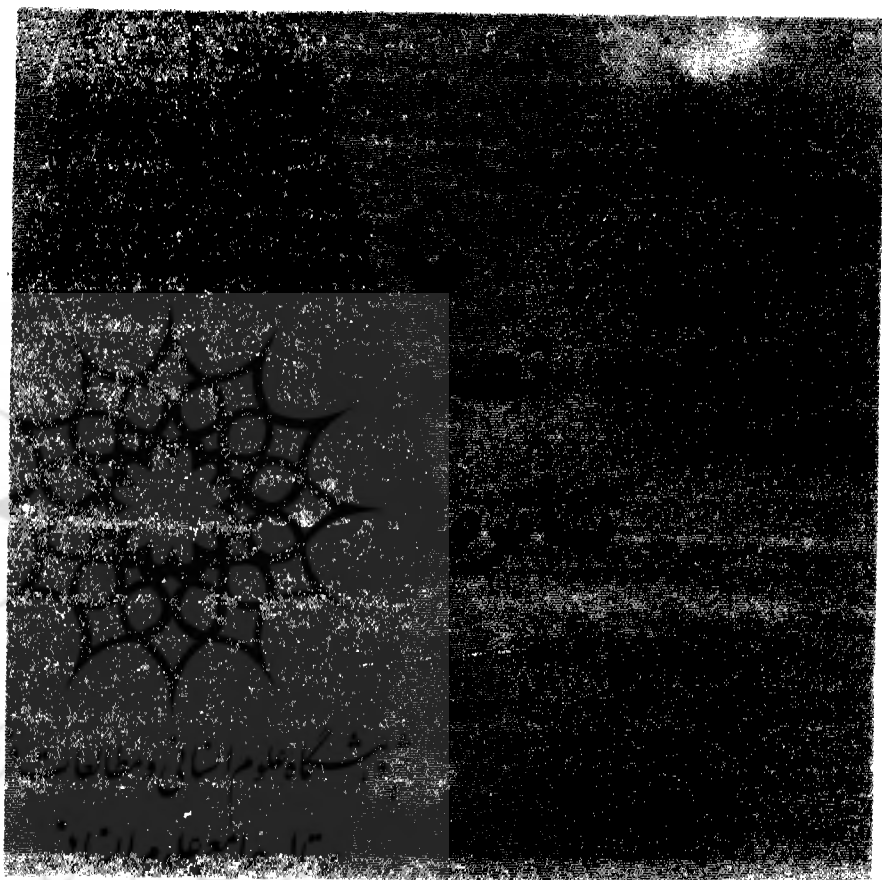
ژان آنوی

در مورد آنوی، آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کند از يك طرف عظمت نوشته‌های او و از سوی دیگر استمرار و تعدد این نوشته‌هاست.

طبقه‌بندی تصنعی آثار آنوی که غالباً آنها را به نمایشنامه‌های سرخ، سیاه، درخشان، حرص خوردنی و... منقسم می‌کنند، مانع از این شد تا جستجو در ریشه‌های يك ایده متفاوت در يك اثر را که سعی دارد از طریق همان امکانات درحال تجدید و تحول و بلاانقطاع، دیگر آثار، رضایت خاطر ما را وجود آورد، سرانجام بخشیم.

به هر حال تمام نمایشنامه‌های چنین نویسنده‌ای باید با موفقیت همراه باشد، چرا که او انتخاب کرده بود از راه نویسندگی تئاتر زندگی کند. پس به خاطر این شغل، ناچار است تمام ذخائر تکنیکی مربوط به کار خود را در نهایت دقت و تمیز همچون يك صاحب کرسی به کار بندد. اگر او شیفتگی خاصی را نسبت به زبان ژرودو (Girau Doux)، از خود نشان می‌دهد، به دلیل لحن اوست که کشف کرده: واژگان کافی نیستند تا با دور کردن بدبختی‌ها از انسان، زندگی را قابل تحمل نمایند. ژرودو برای واژگان، قائل به همین بعد ظاهری نیست. قدرت واژگان و تصورات ناشی از آن را رد یا افشا می‌کند. ژرودو دو درصدد خلق هارمونی از طریق واژگان است. او معتقد است که این هارمونی باید بتواند روابط انسانها را به وجود آورد. انسانهایی وابسته به ملیتهایی که با یکدیگر دشمنی دارند، رابطه‌ای میان خدایان و انسانها، رابطه‌ای میان انسانها و...

فراموشی، زیگفريد را در يك دنیای تیره و تار و مکرر قرار می‌داد. چرا که او در میان دو تمدن محصور شده است. اضطرابی که



○ ترجمه دکتر محمود عزیزی

○ سیلوین بونرو

(Sylviane Bonnerot)



از تردید میان این دوئیت متولد می‌شود او را به رنج می‌اندازد.

دختران جوان در آثار ژئی رو دو، شبکه‌هایی از رویاها و مسائل روزمره بسیار پیش پا افتاده را درهم می‌باقتند. حتی دختری چون شخصیت نمایشی اوندین که در این بافته‌ها به شکست می‌رسیدند، مع‌الوصف، شکست آنها منعکس‌کننده هزاران درونمایه دیگر در اثر است. این وضعیت در نمایشنامه‌های آنوی نصیب زنها شده است. زنهایی که بطرف غایت این مبارزات کشیده می‌شوند، عنایتی چون مرگ و تنهایی.

در نمایشنامه جنگ تروا، نه هکتور و نه اولیس نتوانستند مانع از وقوع جنگ بشوند، اما عاقبت در وضعیتی قرار می‌گیرند که درمورد غیر عاقلانه بودن جنگ به توافق می‌رسند.

قهرمانان آنوی بدون اینکه یکدیگر را درک کنند درمقابل هم قرار می‌گیرند. به همین دلیل در میان آنها يك زبان موازی ایجاد می‌شود. زبانی که هرگز به يك گفت‌وگو نمی‌انجامد. این مسئله درمورد زوج‌هایی که در اثر بدبختی و بی‌بضاعتی و بدنامی گذشته‌هایشان از یکدیگر جدا می‌شوند، بیشتر نمود دارد. به‌طور مثال در نمایشنامه آنتیگون، آنوی در ارتباط با کرئون و آنتیگون / به‌نظر می‌رسد نام کرئون با پسرش عوض شده است / این نمونه را به‌خوبی نشان داده است. در این مورد، از نمایشنامه‌های ژئی رو دو می‌توان شخصیت‌های بیکت و شاه را در بازیشان با مرگ مثال آورد. در صورتی که آنوی برعکس او می‌خواهد نشان دهد که بازی با زندگی تا چه اندازه دشوار است. چرا که او می‌داند زندگی با صافی و زلالی و پاکی دو چیز آشتی‌ناپذیر تشکیل می‌شود. لذا آشتی‌پذیری زندگی با معیارهای موجود

را در ارتباط با دنیای کودکان نشان می‌دهد. قهرمان در آثار آنوی حضور می‌یابد تا درمقابل زندگی جواب منفی بدهد. فریاد بزنند: «نه». او زندگی را رد می‌کند. آنوی در بین آنهایی که سعی دارند آشتی‌پذیری در زندگی را به‌سوی ایده‌آلهای خود ببرند -مانند هورلو برلو و بی‌توس در نمایشنامه بی‌توس بدبخت دندان قروچه می‌رود. لذا عامل خنده و طنز از کوششهای ناچیز آنها پدید می‌آید. و درست به همین دلیل آنوی در آخرین آثار خود جای عصیانگران و دست و پا چلفتی‌ها را عوض می‌کند. ما در همین راستا، جای سرکشها با بدکاران زبردست که زبردستی آنها مایه اضطراب است،

عوض می‌شود.

بی‌توس بدبخت (شام سران) - ۱۹۵۶
نوبل‌های بی‌کاره و پول‌دار یکی از دوستان همکلاس خود را معروف به بی‌توس - این نام را برای کوچک کردن او انتخاب کرده‌اند - را برای صرف شام مخصوصی دعوت می‌کنند:

هریک از آنها مأمور ایفای نقش یکی از انقلابیون فرانسه می‌شوند. بی‌توس فقیر که در واقع موش آزمایشگاهی آنهاست و او را برای تفریح خود دعوت کرده‌اند، بعد از انقلاب به‌خاطر جدیت و سخت‌کوشی‌اش به مرتبه قائم‌مقامی رسد.

درحالی که او به هیبت روبسپیر و به‌زعم

خود، به صورت یکی از شخصیت‌های فسادناپذیر درآمده است، مورد حمله قرار می‌گیرد و با دفاع جانانه‌ای که از خود می‌کند تا حد وهم و هذیان، شخصیت مورد نظر را به زندگی می‌بخشد.

روبسیپر (بی‌توس) از ترس اینکه مبادا انتقام خود را از جوانی که ملعبه دست او برای سوء قصد به یک ژاندارم به نام مردا قرار گرفته است بگیرد، او را می‌بخشد و جملگی نیز وانمود می‌کند درستکاری او را دوست دارند. به همین جهت باعث می‌شوند تا نیاز پنهان او (بی‌توس) را به تملق، دامن زنند. بی‌توس نیز از همین روی، ترس خود را فراموش کرده، اجازه می‌دهد تا او را گول بزنند. او در واقع به دام نقطه ضعف خودش می‌افتد. بی‌توس گرفتار عقده‌هایی است که مدت‌ها میدان بروز آنها را نداشته است. در یک لحظه تمام دوستان مردمی خود را فراموش می‌کند و از رفتار خشک و دیسپلینینه شده‌اش درمی‌گذرد. برای همین، ضرورت دارد از طریق یکی از میهمانان نیکوکار متوجه شود که در چه دامی گرفتار شده است. یک کشیش نکبتی به نام داراس عامل این هوشیاری می‌شود.

در این بازسازی تاریخی، صحنه‌ها قصد ندارند تا واقعیت تاریخ را حفظ کنند، بلکه از تاریخ در جهت تبیین واقعیت‌های موجود بهره می‌برند. مقطعی پر از قید و بندهای انحصارطلبانه و بازار سیاه‌هایی که خاطره‌اش هنوز در یادها مانده است. بخصوص در ترسیم شخصیت قهرمان آن دوره که در یک دورویی و دوگانگی حیل‌گراانه چهره خود را می‌نمایاند. بی‌توس، همچون آنتیگون یا ژان پشت به زندگی می‌کند. او قهرمان شخصیتی خود (روبسیپر) را مخالف سرسخت و آشتی‌ناپذیر معرفی می‌کند. با این وجود در هیچ لحظه‌ای

نمی‌تواند همراهی و سمپاتی ما را نسبت به خود جلب کند. چرا که او در این راه دستورالعملی را دریافت نکرده و زندگی‌اش را در آن وقف نکرده است. روبسیپر در واقع بخشی از درون بی‌توس را بیرون می‌ریزد. آیا او برآستی پرهیزکار و نیکوکار است؟ یا اینکه در برابری با مدل خود (روبسیپر) از جهتی که بهتر بتواند فریادهای خود را بر سر ثروتمندان بزند و تنفر خود را نسبت به آنها نشان دهد، در نقش زندگی می‌کند؟ ثروتمندانی که او را قبول ندارند.

تمام زحمتهای و کوشش‌هایی که برای برطرف کردن ضعف و نقصان خود به کار می‌برد بی‌حاصل می‌ماند. کمبودهای بارز بی‌توس در این راستا برجسب نشانه‌های رفتاری‌اش، مبتنی بر فطرت اوست و برای همین هم به جای برقراری کنش منطقی در قالب روبسیپر، برعکس ایجاد مضحکه و خنده می‌کند.

ماکسیم: من برای شما غذایی را سفارش داده‌ام که متعلق به این عطر (به طرف بی‌توس نگاه می‌کند). دوست عزیز، می‌خواهم بگویم این تمایل مربوط می‌شود به زمانی که شما هنوز نخستین گرفتاریهای خود را با تجار نداشته‌اید. امیدوارم غذا را با کمال میل و کمی بیش از اندازه میل بفرمایید (در سکوتی که برقرار می‌شود، همه مشغول خوردن غذا هستند).

بی‌توس: (غذای خود را در ظرف کشیده است) من فکر نمی‌کنم که مشروطه‌خواهان و مدافعین ایده‌آلیست، اهمیت چندانی به این چیزها بدهند. زمانه را فراموش نکنید. زمانه بسیار سختی بود...

ماکسیم: دوست من، این را بدان که فرانسویان حتی در اوج فجایع هم خوراکشان خوب بود. البته آنهایی که بنیة

مالی داشتند. من در جایی خواندم که در آن زمان یک بازار سیاه بسیار برنامه‌ریزی شده وجود داشته است.

بی‌توس: (کمی زهر نیش خورده) متأسفانه زمانه همواره اینچنین بوده. حتی اگر قوانین شدیدی درخصوص جلوگیری از به‌گمراهی کشاندن مردم توسط اموال ثروتمندان، وضع شود، تقریباً غیر ممکن است بتوان کاری کرد. من این را نمی‌گویم که لذت‌پرستانی چون دانتون، تالین... (۱) ژولین: (از همانجایی که نشسته است زنگوله‌ای را به صدا درآورده، فریاد می‌زند): آهسته ماکس کوچک من، تو هنوز مرا با گیوتین به قتل نرسانده‌ای!

براساک: (درحال دادن ظرف غذا به او) از فرصت استفاده کن و برای خودت غذا بکش. هنگامی که بمیری، بدنت سرد خواهد شد.

بی‌توس: (خنده‌ای تلخ بر لبانش نشسته است) اما روبسیپر، مطمئنم که هرگز در چنین جشنهایی که کم و بیش مخفی برگزار می‌شده، شرکت نمی‌کرده. او خود را به سادگی از تجملات رهانیده بود و با گرفتن نان از دست یک نجار تهی دست و خوردن غذا در سر یک میز خانوادگی روزگار می‌گذرانده.

ماکسیم: مطمئناً. ولی خوشبختانه همان نجار تهی دست، دوستی را در ده داشته تا هرازگاهی بی‌خوک برای او می‌فرستاده است. دوستی که در لیست همراهان و همکاران کمپانی هند نامش نوشته شده است که هرازگاهی از انبار کانه، مقداری مواد غذایی را صرف می‌کرده یا برمی‌داشته.

مقداری از این غذاها را بدون اظهار ندامت و پشیمانی بردارید دوست عزیز... بی‌توس: (خود را جمع و جور می‌کند و با



مولیر) تو به خود اجازه می‌دادی تا خانمهای دوپلی (خانواده دوپلی نجار که روبسپیر با آنها زندگی می‌کرده)...

بی‌توس: (از جا کنده می‌شود و حرف او را قطع می‌کند) چه کسی فریاد زد و نام تارتوف را برد؟!

ژولین: (برمی‌خیزد و با دهانی پر از غذا) دوست شما دانتون! دانتون معروف! کمی صبر کن تا غذای داخل دهانم را قورت بدهم من دهانم پر از بالوتین است. زیرا من غذا خوردن را دوست دارم، من عشق را دوست دارم، من زندگی را هم دوست دارم. و به همین دلیل تو، «تارتوف»! دستور قتل مرا دادی، تو فکر می‌کردی که از لاابالیگری، بی‌نظمی، چرب و چیلی بودن تنفر داشتی. تو درواقع از مردم تنفر داشتی! و تو می‌دانی چرا؟ چون مردم تو را می‌ترساندند. همانگونه که زن‌ها و پرهیزکاری تو از اینجا سرچشمه می‌گرفت. مانند زندگی ات. تو جملگی ما را به کشتن دادی، چون زندگی کردن را بلد نبودی. عقده‌های تو برای ما خیلی کران تمام شد.

بی‌توس: (شانه‌های خود را بالا می‌اندازد تا بتواند دیگران را به خنده وادارد) عقده‌ها در سال ۱۹۲!

ژولین: خود را به نفهمی نزن قبل از این سالها هم عقده وجود داشته. تو یک کشیش بودی روبسپیر. یک کشیش حقیر و نکبتی داراس با لباسی تنک و فقیرانه. □

می‌گفتی و یا به همین افرادی که شب قبل با آنها شام خوردی و پس از آن تقاضای سرهای آنها را داشتی، باز تو بودی که به من می‌گفتی «تو». کسی را که می‌بایست بیشتر از همه از او تنفر داشته باشی...

بی‌توس: (به گونه کشیشان) به یک گروه بزرگ از همراهان و رفقا، بله، اما رفقای که در راه هدف مقدس خود، عشق به مردم، و استواری بر سر آرمانهایی که برای خود ترسیم کرده بودند، مضایقه‌ای به از خود گذشته‌گی نداشتند. من تعجب می‌کنم براساک که چرا شما آنچه برای آنان بزرگی بود درنیافتید!

ماکسیم: (کم‌تحرك و مردد) آقای روبسپیر، شما فکر می‌کنید مردم این بزرگاری و گذشته آنان را دریافته بودند تا در بازگشت خود بهای این بزرگی را بی‌دریغ بپردازند؟

بی‌توس: (با تلخی) همواره اینچنین بوده که مردم آنهایی را که به راه خوشبختی هدایتشان کند دوست نمی‌دارند.

ماکسیم: (بازی را ادامه می‌دهد) گمان می‌کنم اندک تلخی را در موضوعی که مطرح کرده‌اید دریافته باشم. شما این احساس را داشته‌اید که مردم شما را نیز دوست ندارند؟

بی‌توس: (با تمسخر برای اولین بار قبول می‌کند تا وارد بازی شود) او از من می‌ترسید. چون برایش کار می‌کردم، همین کافی بود. من با او و در خانه‌اش، در بدبختی‌ها و مکان نامناسب زیستش زندگی مشترک داشتم. پوشیدن لباس آبی تنها ناپرهیزی من بود. (من از بی‌نظمی، لاابالیگری و کثافت تنفر داشتم). من همچون او زندگی می‌کردم.

ژولین: (از کنار میز بر سرش فریاد می‌زند) تارتوف! (یکی از شخصیت‌های

دستی نریطمطراق، اما احمقانه و خنده‌آور) البته مدعی این نیستم که در آن زمان هرگز به خودشان اجازه برکزاری یک جشن خانوادگی بسیار ساده را برای اخاذی دیگران نمی‌دادند. بلکه همانطور که شما می‌گویید، با خوشرویی این کار را انجام می‌دادند. باید اعتراف کرد که این عمل غیر انسانی است.

اما مطمئنم که شخص روبسپیر در اراده و نیست خود برای حفظ ارزشهای خلل‌ناپذیر حاضر نمی‌شده که مهمانی آنها را به هم بزنند.

آماندا: به آنها می‌گفته: «نه، برای من نه، من شکست‌ناپذیرم، پس از آن گوسفند نخواهم خورد. مقداری لوبیا برای من کافی است.

بی‌توس: (سعی می‌کند نخندد) مسخره نکنید خانم کوچولو! می‌خواهم بگویم که به تصور من، همین آدمهای خوب، روزهای سخت خود را از او پنهان می‌کردند.

لیلا: چه کار زشتی! شما فکر می‌کنید که آنها انتظار داشتند روبسپیر تنها با یک بشقاب سوپ به اطاقش برود؟

براساک: و بر سر کودکان فریاد می‌کشیدند: «استخوان‌ها را به دندان نکشید. خدای من مگر می‌شود روبسپیر اینجا باشد و صدای شما را نشنود؟...»

بی‌توس: (خنده تلخ) دوست عزیز شما با طرز نگاه و گفتار خاصی این جمله را می‌گویید، لازم نیست من خودم داستان را تصور می‌کنم.

براساک: قبل از هر چیز از شما می‌خواهم مرا به جای «دوست عزیز»، «همشهری» صدا کنید. فراموش نکن که به من می‌گفتی «تو»! چرا که همه آنهایی که به دفاتر دولتی حمله کردند، هم‌دیگر را «تو» خطاب می‌کردند. تو به دانتون و کامیل «تو»